

زل آفتاب

سروش چیت‌ساز



- صفر -

زندگی پُر است از عکس‌هایی که نینداخته‌ایم.

در این یکی، همه‌ی ما هستیم. چند سال بعد از آن شب. مهیار هنوز در لباس دامادی است. مدت‌ها از مرگش گذشته و دودِ سیگارِ روشنی صورتش را مه انداخته. شیده اما لباسِ عروسی ندارد. یک پیراهن ساده با گل‌های درشت تنش است و روی چمن‌ها نشسته. سرش را برگردانده، انگار دارد دنبال کسی می‌گردد. شاید یک بچه.

نازنین از همه به دورین نزدیک‌تر است. مثل سامورایی‌ها موهایش را بالای سرش بسته و ساری به تن دارد. پشت حیوانی سوار است که در کادر جا نشده و تنها کمی از سرخی پشتش پیداست.

آن که نیم‌رخ ایستاده سپهر است. دوربینی جلو چشمش گرفته و لنز بزرگش را سمتِ جانوری شاخ‌دار در افق نشانه رفته. بادگیرش را برعکس پوشیده و درزهای آن توی عکس پیداست.

عکس را در یک دشت صاف برداشته‌اند. تا چشم کار می‌کند زمین تخت و سبز است و آسمان آبی. زمین تخت روی شاخ یک گاو است، گاوی که هیچش پیدا نیست. روناک موهایش را دُم موشی بافته. دوتا گیس کوتاه از دو سمت شقیقه. شاخه‌ای بزرگ با برگ‌های پنجه‌ای را مثل جاروی فراشی دستش گرفته و دشت را می‌روبد. نیشش باز است. پیداست خوش‌خوشانش شده.

گوشه‌ی عکس، روی زمین، سهراب چهارزانو نشسته و سگ سرابی عظیمی توی

بغلش جا خوش کرده. سهراب خیره شده به دوردست و سر سگ را نوازش می‌کند. بادی که علف‌ها را آشفته، چشمش را می‌زند.

کیفیتِ عکس خوب است. می‌توانی هر قدر بخواهی زوم کنی؛ تک‌تکِ مژه‌ها قابل تشخیص است.

هر کدام از ما انگار از جایی آمده‌ایم، مشغول کاری بوده‌ایم و عکاسی یک مرتبه صدای مان کرده. بعضی مان رو به دوربین برگشته‌ایم و برخی نه. برخی وانمود می‌کنیم حواس مان نیست. شاترِ دوربین ما را از جهان‌های مان جدا کرده و در یک قابِ واحد جا داده.

عکس را می‌شود چاپ کرد و زد به دیوار. اما دیوارِ کجا؟

همیشه همین سؤال پیش می‌آید: کدام دیوار؟

«بی مرگی»

چون گاو یکتاآفریده درگذشت، بر دست راست افتاد، کیومرث پس از آن‌که درگذشت بر دست چپ. گوشورون که روانِ گاو یکتاآفریده است، از تن گاو بیرون آمد، پیش گاو بایستاد، چونان یک‌هزار مرد که به یک‌باره بانگ کنند، به هر مزد گله کرد که «تو سالاری آفریدگان را به که هستی که زمین را لرزه درافتاد، گیاه خشک و آب آزرده شد؟ کجاست آن مرد که گفتی می‌آفرینم تا پرهیز بگوید؟»

بندهش،
تازش اهریمن بر آفرینش

چون بیفتاد در آن حدود زمین بلرزید و کاریزها و بناهای بسیار خلل کرد و نماز شام انواع واقسام مرغان بیامدند چندان که آسمان پوشیده گشت و به انواع اصوات خویش نوحه‌وزاری می‌کردند بر وجهی که مردمان از آن...

تاریخ بیهن

ما که رسیدیم، لابد دو ساعتی از ظاهر شدن سوراخ می‌گذشت. قدرقدر هنوز جوری در دهانه ایستاده، هیکل درازش را جلو خمانده بود و سرک می‌کشید که گویی از ژرفای سوراخی که قطر زمین را رد کرده، به آسمان آن سو می‌نگرد و حسرت صبحی را می‌خورد که